



● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱ دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۵ نمابر: ۳۷۲۸۳۱۰ روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۰ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRRANNEWS.IR

۴شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میتاق نامه اخلاق حرفه‌ای

رسم میزبانی برای مهمانان آقا

رسم میزبانی برای مهمانان آقا

رسم میزبانی برای مهمانان آقا

دمای هوای مشهد

۳۵٪

۱۶° ↑

۳۱°

صبح ۲۰

ظهر ۲۸

عصر ۲۶

شب ۲۱

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۲:۲۷:۳۲ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۴۴:۴۱

غروب آفتاب ۱۷:۴۲:۴۹ ● اذان صبح فردا ۰۳:۴۷:۲۸

اذان مغرب ۱۸:۰۱:۰۹ ● طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۳:۰۲

عکس زائر



عکس: احمد حسینی شهباز

بچه ها می گویند: «برویم مشهد»

خانم و آقای غفوری پس از سه سال و در ایام سالروز شهادت امام رضا^(ع) از کرمان به مشهد آمده اند تا پسرکشان، محمدجواد، تجربه نخستین سفرش و نخستین زیارتش به جانش بنشینند. محمدرضا و رقیه عاشق حرم اند. مادرشان می گوید هر بار تصمیم به سفر می گیریم، بچه ها می گویند: «برویم مشهد.»

چکمه

حریم درش قبله گاه سلاطین

سلام علی آل طه ویاسین

سلام علی آل خیر النیین

سلام علی روضه خلّ فیها

امام ُیاهی به الملک و الدّین

امام بحق شاه مطلق که آمد

حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان

ذَرِ دُرُجِ امکان مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

عبد الرحمان جامی



درد شکستن همه انگشت ها

آهوی ضامن دار

این محرم و صفر هم تمام شد، حالا با اگر اه باید مشکمی ام را در بیاورم و تا کنم و بگذارم گوشه کشوی لباس هایم و بروم تا سال آینده. دلم نیامد مشهد نیایم. جیبیم می گفت نرو ریسک است و دلم می گوید آدم به محضر سلطان که به جیبش فکر نمی کند. زخم وزلی ام، روحم پر از زخم های کاری است. بزرگی می گفت: دو ماه باید برای حسین^(ع) و بچه هایم اشک بریزی که چشم هایم لیاقت پیدا کند برای حسن^(ع) و رضا^(ع) و محمد مصطفی^(ص) اشک بریزی و هر چه فکر می کنم می بینم درست است. خرد و خاکشیر نشسته ام توی گوهر شاد و در هباهوی هیئت ها و دسته ها و یارضا جان های مردم زل زده ام به خورشید کنبدت، استخوان هایم تیر می کشد و شقیقه هایم نبض دارد. به این فکر می کنم امروز روزی است که دیگر شما وجود فیزیکی تان روی زمین قدم نزد. از اکسیرن این زمین دیگر استفاده نکرد و انگور آخرین چیزی بود که از گلولی شما پایین رفت و بعدش شربت اجل و ابدی شدنتان. ما مهمان کش نبودیم آقای امام رضا^(ع) و نیستیم و این را خودتان خوب می دانید. غریب الغریبا را هم دلم نمی آید صدایتان کنم و دلیلش این است که بر می گردد به کم کاری خودم که نمی آیم و اصلا نمی دانم باید چه کنم که از غربتتان بال سنجاقکی کم کنم. روز شهادتتان حس آن پسر بچه ای را دارم که عصری توی کوچه با بچه های

حامد عسکری

شاعر و نویسنده

روایت رضوی

بغض روز چهل و هشتم

خانه بابابزرگ، راسته بولوار قرنی بود. نقطه ای از شهر که اگر راسته راحت را بگیری، کمتر از یک ساعت بعد به در شیرازی حرم می رسی. بابابزرگ بیشتر روزها، دوچرخه هامبر انگلیسی اش را برمی داشت و به طرف چهارراه شهدا رکاب می زد. شاید اگر آن آخرین باری که دایی اصرار کرده بود: «حاج آقا، بیا این بار با ماشین خودم برویم زیارت، و بابابزرگ نمی گفت: «چهار ستون تنم سالم است، خودم می روم، هرگز آن تصادف بی وقت اتفاق نمی افتاد و بعد از سه ماه کما، از پیش ما نمی رفت. هیچ وقت نفهمیدم از شدت افسوس بود یا استیصال، که بعد از رفتن بابابزرگ، در ایام آخر صفر یک روز به سر دایی زده به نیت بابابزرگ به زوار پیاده ای که در مسیر حرم حرکت می کنند، شیرگرم و نان شیرمال خیرات کند. بابابزرگ عاشق نان شیرمال بود. سال دوم، بعد از صبحانه اول وقت، چای و کیک به میز کوچک جلو خانه بابابزرگ اضافه شد. سال سوم، یک دیگ بزرگ فرنی گرم و شلغم را توی حیاط خانه بابابزرگ بار گذاشتیم. از سال چهارم به بعد، تمام



زاهده حسینی نویسنده

همسایه همزبان

همه چیز از بعد از ظهر اربعین شروع می شد

مراسم و حال و هوای خاص خانه آقا شد. خانه آقا سید مرکز محله بود. همان روضه خوانی ها و مراسم پخت شله مشهدی نقش مهمی در رفاقت و صمیمت همسایه ها داشت. صبح شهادت همه محل جمع می شدند می رفتیم حرم آقا سید جلوه همه یک پرچم سیاه رنگ دستش می گرفت و بقیه محله در حالی لباس سیاه به تن داشتند به سمت حرم می رفتیم. پدر من و چند تنی دیگر از مردان محله می ماندند خانه آقا سید تا نهار را مهیا کنند. همان عادت روزهای کودکی تا سال ها با ما ماند. بود، حتی وقتی خانه مان را از چهارراه محمدآباد در رده علی آباد بردیم دریای اول (خیابان وحید کنونی) من صبح شهادت آقا امام رضا^(ع) می رفتم حرم. چند سال قبل هوای رده را کردم، از روزنامه زدم بیرون با خط دوم مترو رفتم محله بچگی. آقا سید از دنیا رفته بود، خیلی از همسایه ها از محله رفته بودند، اما من انگار ایستاده بودم وسط خاطره هایم. انگار همه چیز کوچک شده باشد. پسرهای آقا سید خانه را کوپانده بودند و یک ساختمان چند طبقه مثل چارچ از وسط خاطرات من سر در آورده بود. حالا که اربعین تمام شده، آقا سید در خیال من مهیای عزای سلطان خراسان می شود.



زاهده حسینی نویسنده

روایت یک قاب

پیرمرد همانجا روی خاک ها یله شده بود، پاهایش را دراز کرده بود و با دست هایش زانویش را می مالید تا بلکه درد پاها ملایم شود. فرزند همچنان گوشی اش را بالا نگه داشته بود و به این سو و آن سو می رفت تا بلکه در نقطه ای آتن بدهد، زیر لب غرولند می کرد: اما این پیکان جاش باید تو موزه باشه نه این جاده. مجید که طاقتش طاق شده بود یک جاک هوای حبس شده توی سینه اش را با صدا داد بیرون و محکم کاپوت را کوپید و یورش وار برگشت سمت فرزند: آره زیگول مگه من گفتم با من بیا، تو هم مثل بقیه پیاده می رفتی، چرا نرفتی هان؟! چون می خواستی سرت تو اون ماسماسک باشه، هی بالا پایین کنی دنیا رو! الانم اگه خیلی کارت درسته، ببینم با اون ماسماسک می تونی یه کاری بکنی. پیرمرد که تا این لحظه سکوت کرده بود، عصایش را گرفت جلومجید که جلوتر نرود و گفت: استغفر... وسط این بیابون مونده که شما دوتا دست به یقه بشین. مجید با قیافه ای خسته رو کرد به پیرمرد و گفت: آخه عمو حسن این بد مصب رو نمی دونم چش شده. قبل سفر بردم همه چی اش رو میزون کردم! وسط این مه اصلا نمی دونم کجای این جاده هستیم، گفتم از جاده اصلی بریم، اما این فرزند گفت گوشی من نقشه داره، جی پی ای داره، این راه میون بره بهتره، از بقیه جلو می افتیم. اصلا نمی دونم این من از کجا افتاد پایین. _ فرزند عینکش را روی صورت مستأصلش جا به جا کرد و گفت: اگه آتن می داد الان مشکلی نبود. پیرمرد عصایش را ستون کرد روی زمین و به سختی از روی زمین بلند شد. آرام آرام به سمتی رفت که در دور دست میان مه چیزی پیدا نبود. دوباره نشست و از جیبش زیارت نامه ای بیرون آورد و شروع کرد به خواندن. اول مجید و بعد فرزند هم آمدند کنارش و هردو توی صدای خش دار عمو حسن غرق شدند و آرام آرام با او زمزمه می کردند. ساعتی گذشت حوالی ظهر بود، صدای اذان از جایی بلند شد. عمو حسن گفت: بلند شید آروم آروم به سمت صدا بریم، نباید خیلی دور باشیم. کم کم مه سبک شد و در چشم انداز دور دست چهره شهر خود را نشان می داد. پیرمرد دستش را روی سینه گذاشت و گفت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا^(ع)

حمید سجادی

عکاس و نویسنده

عکس: محسن مفتری